اپیدمی خانواده‌های تک‌سرپرست در انگلیس

براساس مطالعه‌ای که اخیرا درباره کم و کیف زندگی خانوادگی در انگلیس انجام شده، شمار کودکانی که با والدین خود زندگی می‌کنند، در فاصله یک نسل یک‌سوم کاهش یافته است. از هر ۳ کودک، بیشتر از یک کودک در فضایی زندگی کرده‌اند که تا ۱۱ سالگی اختلافات خانوادگی نظیر مشاهده جدایی والدینشان وجود داشته و تنها نیمی از این کودکان در زمان اتمام دوره مدرسه ابتدایی‌شان هنوز در خانه‌ای زندگی می‌کرده‌اند که توسط پدر و مادری ازدواج کرده سرپرستی می‌شده است. این مطالعه شواهد بیشتری را از ارتباط قوی بین فروپاشی خانوادگی و مسائلی نظیر مشکلات رفتاری با اقرار ابه می‌دهد.

الگوهای درحال تغییر زندگی خانوادگی در انگلیس، در تازه‌ترین یافته‌های یک مطالعه به عمل آمده از وضع زندگی ۱۳ هزار کودک به دنیا آمده در ابتدای قرن جدید نشان داده شده است. این مطالعه تصویر واضحی از کودکی مدرن کودکان انگلیسی به‌همراه جزییاتی از ساعت خواب آنها و این‌که آیا والدینشان هنوز همان رفتارهای سنتی را با آنان دارند یا نه، همچنین درباره استفاده غیرقانونی آنها از شبکه‌های اجتماعی همچون فیسبوک در اختیار خواننده می‌گذارد.

این مطالعه نشان می‌دهد که اکنون سه‌چهارم کودکان تا ۱۱ سالگی صاحب یک گوشی همراه می‌شوند و از هر ۱۰ کودک ۶ کودک داخل اتاقشان تلویزیون دارند، اما فقط اقلیتی از آنها اجازه دارند به تنهایی و بدون نظارت یک فرد بالغ بیرون از خانه بازی یا دوچرخه‌سواری کنند.

در دورانی که هرچه می‌گذرد پشت درهای مدارس در ساعت تعطیلی شاهد حضور تعداد بیشتری از والدین است، نیمی از کودکان ۱۱ ساله حتی همراه یک فرد بزرگسال، هرگز سوار یک وسیله حمل‌ونقل عمومی نشده‌اند. آخرین اطلاعات به دست آمده از یک مطالعه دیگر نشان می‌دهد که تنها ۴۱ درصد از کسانی که مورد مطالعه قرار گرفته‌اند تا ۱۱ سالگی هنوز با پدر و مادرشان هر دو زندگی می‌کنند که به نسبت ۸۵ درصد دوسال پیشتر تنزل فاحشی را نشان می‌دهد. فقط ۵۰ درصد از پدران و مادران کودکان تا ۱۱ سالگی آنها هنوز با هم زندگی می‌کنند درحالی که این رقم زمانی که آنها کودکانی نوپا بودند ۶۰ درصد بود. در مطالعه‌های مشابه که زندگی افرادی که ۳۰ سال پیش به دنیا آمده‌اند مورد بررسی قرار داده، معلوم می‌شود ۹۰ درصد آنها تا ۱۱ سالگی هنوز با پدر و مادرشان هر دو زندگی می‌کرده‌اند. این اطلاعات جدید نشان می‌دهند که از هر ۵ کودکی که پدر و مادرشان از هم جدا شده‌اند، بیشتر از یک نفرشان دارای مشکلات رفتاری یا عاطفی‌اند، نرخی که تقریبا دو برابر بیشتر از کودکانی است که هنوز با والدینشان زندگی می‌کنند. این نرخ درمیان کودکانی که در خانواده‌های تک سرپرست بزرگ شده‌اند از این هم بیشتر است.

این مطالعه همچنین نشان‌دهنده ارتباط بین ازدواج و ثبات خانوادگی است، به این ترتیب در خانه‌هایی که زوج‌ها بدون ازدواج در کنار هم زندگی می‌کنند، احتمال جدایی زن و مرد دوبرابر زوج‌هایی است که با هم ازدواج کرده‌اند. این گزارش تصریح دارد: «شایان ذکر است که زبان‌های گسست خانوادگی ممکن است به نسبت خود کودکان ۱۱ ساله، اثر مستقیم‌تری بر تجربه بزرگسالان در بازارهای کار و مسکن و نیز بر بهداشت روانی‌شان و فشار بر خانواده‌های تک‌سرپرست داشته باشد.»

اما هری بنسون، مدیر پژوهشگر اتاق فکر بنیاد ازدواج می‌گوید: «میانسالان دیگر نمی‌توانند آنچه را که این مطالعات دارند به ما می‌گویند با امنیت خاطر نادیده بگیرند. منظور نتیجه این مطالعات حاکی از این هستند کودکانی که والدین‌شان با هم زندگی نمی‌کنند، در معرض خطرات سلامتی روانی بیشتری قرار دارند. درمورد کودکان والدینی که بدون ازدواج در کنار هم زندگی می‌کنند نیز وضع به همین ترتیب است. باور کردنی نیست که میانسالان نیز به روش خود مقوله ازدواج را نادیده می‌گیرند، اما پیام این مطالعات کاملا روشن است اگر ما والدین را به ازدواج کردن تشویق نکنیم این خطرات را افزایش داده‌ایم.»

از هر ۵ کودک تقریبا یک نفر بیشتر از ۳ ساعت از وقتش را در روز صرف تماشای تلویزیون یا بازی‌های رایانه‌ای می‌کند و تنها نیمی از آنها در ساعت مشخصی به رختخواب می‌روند. اما آنها تمایل کمی نسبت به عادات بد نسل‌های پیشین خود نشان می‌دهند؛ در مقایسه با ۱۴ درصد سال ۱۹۸۰، تنها ۳ درصد کودکان ۱۱ ساله تاکنون سعی کرده‌اند یک سیگار بکشند. همچنین از هر ۱۰ کودک ۱۱ ساله، فقط اندکی بیشتر از یک نفر الکل را امتحان کرده‌اند.

در عین حال وقتی پای نظم و انضباط کودکان پیش می‌آید والدین طبقه متوسط به نسبت والدین طبقه کارگری سختگیری کمتری دارند، اما کودکان طبقه متوسط بیشتر احتمال دارد که به‌موقع به رختخواب بروند و کمتر احتمال دارد تا این سنین از مغازه‌ای دزدی یا از مدرسه فرار کرده باشند.

طلاق به سبک انگلیسی

بررسی حوزه طلاق می‌تواند شاهد محکم و متقاعد کننده‌ای برای بحران خانواده در انگلیس باشد. در این حال باید شواهد را در دو سطح تحلیل کرد:

نخست در سطح کلان، میزان فزاینده طلاق ممکن است، نشان‌دهنده سطح فزاینده تنش اجتماعی، آسیب‌های روانی و انحطاط خانواده باشد.

دوم در سطح خرد طلاق پیامدهای زیادی برای خانواده‌ها دارد، از جمله استرس و اضطراب و مشکلات بالقوه‌ای درخصوص تربیت و نگهداری فرزندان به وجود می‌آید.

در بررسی «دادهای خام» مربوط به طلاق، باید مسأله اعتماد و معتبر بودن آنها با توجه به این واقعیت که «طلاق» در جامعه به یک فرآیند اجتماعی است، در نظر گرفته شود. طلاق در جامعه انگلیس به ۳ شیوه صورت می‌گیرد:

- تقاضای قانونی برای طلاق؛ یکی از طرفین با تقاضای قانونی، از دادگاه درخواست طلاق می‌کند.

- طلاق مشروط؛ پس از شنیدن درخواست قانونی برای طلاق به صورت مشروط پذیرفته یا رد می‌شود.

- طلاق بائن؛ در این وضعیت، طلاق به صورت قانونی به رسمیت شناخته می‌شود و ازدواج برای بار دوم امکان‌پذیر می‌شود. براساس داده‌های خام، طلاق در انگلیس به‌طور کلی در حال افزایش است. ۳۰ درصد کودکان، طلاق والدین خود را پیش از ۱۶ سالگی تجربه می‌کنند و هزینه‌های فروپاشی خانواده در انگلیس سالیانه ۵ میلیون پوند برآورد، می‌شود. از همین رو، ممکن است چنین آمارهایی شاهدی بر بحران درون خانواده، به‌عنوان یک نهاد اجتماعی باشد. یکی از عوامل مهم اجتماعی، تغییرات حقوقی در قرن گذشته است؛ زیرا هر موقع طلاق به لحاظ قانونی راحت‌تر باشد، افراد بیشتری طلاق می‌گیرند.

اینکه طلاق نشانه فروپاشی گسترده خانواده است یا نه، باید بحث و بررسی شود و در این حال باید درخصوص نتایج ناشی از آمارهای طلاق بسیار دقت کرد، چنانچه برخی معتقدند طلاق در گذشته بسیار دشوار بود. (زمانی فقط مردان می‌توانستند همسران خود را طلاق بدهند و نه برعکس)

عامل دیگری که باید در نظر گرفت، تغییرات اقتصادی است. براساس معیارهای زندگی، طلاق امروزه ارزان‌تر از گذشته است. همچنین تغییر نگرش نسبت به ازدواج براساس ویژگی مذهبی، نقش مهمی در آمارهای طلاق ایفا می‌کند. سکولاریزاسیون ممکن است تعهد مذهبی برای ازدواج را تضعیف کند. به همین دلیل زوجین می‌توانند ازدواج را چندان تعهد مهم اخلاقی تلقی نکنند و هر دو بی‌شادمانی شخصی باشند. این امر شاید بیانگر این باشد که چرا طلاق‌های بسیاری منجر به ازدواج دوباره می‌شود. مسأله دیگر این است که درک اجتماعی مربوط به قداست ازدواج و بی‌آبروبی نسبت به آن ممکن است به تدریج تغییر یابد، به‌ویژه طلاق روز به روز در جامعه ما به‌امر معمولی تبدیل می‌شود. البته بنابر مطالب فوق، معلوم می‌شود بعضی از خانواده‌ها بیشتر در معرض طلاق قرار دارند که به چند مورد اشاره می‌شود:

الف) زوج‌هایی که پایگاه اجتماعی آنها مختلف است.

ب) فشار از سوی خانواده و دوستان می‌تواند موجب ایجاد کشمکش در ازدواج و درنهایت منجر به طلاق شود.

ج) تفاوت‌های طبقاتی، مذهبی و قومی نیز موجب افزایش خطر طلاق می‌شود. به همین دلیل زوج‌های روستایی احتمالا زمینه‌های یکسان و مشابه اجتماعی دارند، ولی میزان طلاق در مناطق شهری بیشتر است.

د) دوره‌های طولانی جدایی بین دو طرف؛ برای مثال، ممکن است یک طرف به خاطر شغلی که دارد (همانند رانندگی در مسافت‌های دور) دوره‌های طولانی از کانون خانواده دور باشد، با این که به خاطر مشغله زیاد شغلی (هنر پیشه) از خانواده دور باشد.

ه) ازدواج در سن نوجوانی؛ به همین دلیل در آمار آمده است: ۵۰ درصد عروس‌های نوجوان و ۶۰ درصد دامادهای نوجوان تجربه طلاق دارند.

و) طلاق‌هایی که دوباره به ازدواج می‌انجامد، بیشتر در معرض خطر طلاق قرار دارند.

بنابراین معلوم می‌شود مفهوم فروپاشی خانواده واقعیتی است که بسیار اهمیت دارد و عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی در این امر تاثیرگذار است.

آیا خانواده مدرن در انگلیس رو به نابودی است؟

ابتدا باید حوزه‌های پژوهش همانند «ازدواج» و «طلاق» بررسی شود که تا حدودی لازم و ملزوم یکدیگرند؛ زیرا در جامعه‌ای که «طلاق» وجود دارد، به‌طور مسلم «ازدواج» نیز وجود دارد. خانواده در بیشتر جوامع یک نهاد مهم است و از همین رو بررسی پرسش‌ها و مسائل مرتبط با اهمیت اجتماعی خانواده، از جمله اندیشه تشکیل خانواده و فروپاشی آن حایز اهمیت و بسیار سودمند است. به طور مسلم خانواده، به دو دلیل یک نهاد مهم اجتماعی تلقی می‌شود:

دلیل اول: کودکان در ساختار خانواده تربیت می‌شوند. آنها از طریق این گروه اجتماعی، اولین تجربه‌های خود را با مفهوم «جامعه بزرگتر» مشاهده می‌کنند. همچنین بر اثر این جامعه‌پذیری، با سنت‌های فرهنگی و انتظارات (ارزش‌ها، هنجارها و نقش‌های اجتماعی) جامعه‌ای که روزی در آن حضور خواهند یافت، آشنایی می‌شوند.

دلیل دوم: به دلیل همین تجربه جامعه‌پذیری، نهاد خانواده بر حسب شیوه‌ای که افراد هم به لحاظ فردی (برحسب «شخصیت» آنها) و هم به جهت اجتماعی (برحسب روابط گسترده خود با دیگران) رشد می‌یابند، نقش مهمی ایفا می‌کنند.

به‌طور کلی، خانواده به مثابه پلی میان رشد کودک و جامعه بزرگی که در آن پا به دنیا می‌گذارد، تلقی می‌شود. کودک درون خانواده، مفاهیمی را می‌آموزد و از طریق این فرآیند جامعه پذیری، فرد به زندگی بزرگسالی منتقل می‌شود. به همین ترتیب، شیوه‌های بنیادین تعامل این فرد با دیگران در نهادهای بزرگ اجتماعی (نظام آموزشی، محل کار و...) تحت تأثیر قرار می‌گیرد. پرسش‌های جامعه‌شناختی مرتبط با ماهیت و سرشت زندگی خانوادگی، از نظر نهادی و شخصی توجه خود را به اهمیت فرآیند جامعه‌پذیری معطوف می‌کند. با در نظر گرفتن اهمیت فرآیند جامعه‌پذیری در شکل‌گیری شخصیت فرد در بزرگسالی و نقش مهمی که خانواده در این فرآیند ایفا می‌کند، شگفت‌انگیز نیست که روزنامه‌نگاران، سیاستمداران، مفسران اجتماعی و دیگران از آنچه برای خانواده اتفاق می‌افتد، نگران باشند. پاسخ‌های متعددی به این پرسش که آیا می‌توان خانواده را در جامعه انگلیس همچون نهاد «رو به نیستی» یا «آکنده از بحران» تلقی کرد، وجود دارد که به ۳ جواب در ذیل اشاره می‌شود:

«آری»، از این جهت که نهاد خانواده به‌طور حتم رو به نیستی است.

«خیر»، از این نظر که نهاد خانواده به‌طور حتم زنده و جاوید است.

«شاید»، از این جهت که به نظر نمی‌رسد نهاد خانواده همانند گذشته زنده و سرخوش باشد.

مفهوم نابودی خانواده

دو سطح تحلیل در پیوند با عملیاتی کردن اندیشه‌های «فروپاشی» و «افول» خانواده به مثابه یک نهاد اجتماعی در جامعه انگلیس قابل طرح است:

جامعه‌شناختی کلان

خانواده به مثابه یک نهاد در ارتباط با دیگر نهادهای جامعه قرار دارد، چه آن را در واژگان کارکردگرایان (تأکید بر ضرورت کارکرد رابطه) و چه در واژگان ساختارگرایان تضاد (تأکید بر نقش خانواده به مثابه کارگزار باز تولید ایدئولوژیک هژمونی سرمایه داری) در نظر بگیریم. بدیهی است با مطرح کردن این پرسش که «آیا خانواده در بحران است؟» این استدلال پیش می‌آید:

- نهادهای دیگر جامعه چون دستخوش «بحران» هستند، پس خانواده نیز در وضع بحران قرار دارد.

- چون خانواده در وضع بحرانی قرار دارد، پس برای دیگر نهادها نیز در جامعه تبعاتی را در پی دارد.

جامعه‌شناسی خرد

خانواده پیش از هر چیز به مثابه یک گروه اجتماعی سازمان یافته است که هم نیازهای اعضایش را برآورده می‌سازد و هم میان اعضای آن تضاد وجود دارد. اگر در این سطح، تضاد و فروپاشی خانواده گسترش یابد، پیامدهای جدی برای افراد خانواده در پی خواهد داشت و برای نهادهای دیگر جامعه نیز می‌تواند در سطح فردی، اجتماعی و روانی بحران به وجود بیاورد.

این دو سطح تحلیل در حقیقت جدا از یکدیگر نیستند. برای مثال، نمی‌توان بحران‌های «فردی، روانی و اجتماعی» را از فشارهای ساختاری اجتماع جدا کرد؛ اما به لحاظ نظری می‌توان آنها را از هم جدا کرد.

نگاه ویژه

وضعیت اقتصادی زنان در خانواده بریتانیایی

قانون‌گذار عموما به حوزه شخصی و خصوصی خانواده وارد نشده و زوجین را در تنظیم روابط خویش آزاد گذارده است. لذا طرفین عموما براساس مشارکت، تفاهم و توافق‌های شخصی، گذران زندگی می‌کنند. بسیاری از امور خانوادگی براساس آنچه قوانین پیش‌بینی کرده‌اند، نیست؛ بلکه مبتنی بر عرف و براساس شرایط جسمی، روحی و اخلاقی افراد تنظیم می‌شود. قانون عمدتا زمانی به کار می‌آید که افراد در رفع اختلافات و مشکلات ناتوان یا ناموفق بوده و به مراجع قضایی جهت تعیین حقوق و حدود پناه ببرند. در این بخش برخی از حقوق اقتصادی پیش‌بینی شده برای زنان در قانون انگلستان مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

حقوق اقتصادی زنان قبل از قرن نوزدهم

نفقه به‌عنوان امکانی جهت تأمین نیازهای مادی و اقتصادی زن ریشه در مذهب مسیحیت، آداب و رسوم اجتماعی جامعه انگلستان دارد. جامعه انگلیس مانند بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی در قرون گذشته به‌شدت متاثر از عقاید و اصول مذهبی بوده است. براساس عقاید مذهبی، خانواده نهادی مقدس و مبتنی بر انس و الفت است. در تعالیم دین مسیحیت به زنان توصیه شده که خود را مطیع شوهر قرار داده تا خرسندی خداوند را فراهم آورند.

بر اساس همین تعالیم، خداوند شوهر را رئیس خانواده قرار داد، همان‌طور که عیسی مسیح(ع) را سرپرست و مدیر کلیسا قرار داده است. به مرد هم در ایفای شایسته شئون ریاست سفارش شده تا به همسرش عشق بورزد و در راه تأمین مصالح خانواده از هرگونه سعی و تلاش دریغ نکند. در این تعالیم، نقش زن در اداره امور و خانواده در مرتبه پایین‌تر از مرد قرار گرفته و نباید با او ادعای برابری کند.

در قرون وسطی و تا سال ۱۸۷۰م تفوق و برتری مرد و گاهی حتی رابطه‌ای مثل مالک و مملوک بین زن و شوهر مشاهده می‌شد. در حقوق «کامن لا» که نظام حقوقی انگلستان بر آن مبتنی است، زن از لحاظ مالی هیچ استقلالی نداشته و با ازدواج، بنابر «اصل وحدت» مالکیت تمام اموال زن (که از ارث مالک شده یا از منزل پدر آورده بود) به شوهر منتقل شده و زن تصرف خود را نسبت به اصل و منافع اموال، به‌طور کامل از دست می‌داد و مرد می‌توانست هرگونه تصرفی در اموال یا منافع آن به نفع خود و بدون اذن زن کند. در نتیجه این وضعیت، قانون مرد را مسئول تأمین معاش زن می‌دانست و مرد مکلف بود غذا، لباس و مسکن زن را مهیا کند.

بنابراین در حقوق کامن لا زن حق نگهداری و حفظ اموال یا حق تجارت مستقل را نداشت. اگر چه قانون برای زن اهلیت قایل بود، زیرا در صورت فوت شوهر، املاک به زن تملیک و اختیار تصرف در آن به وی داده می‌شد، تا در سختی و مشقت قرار نگیرد. این وضع تا قرن ۱۶ میلادی ادامه داشت. از این زمان به بعد اموال زن پس از ازدواج به فردی معتمد سپرده می‌شد و زن مستقل از شوهر می‌توانست از منافع ملک خود بهره‌مند شود. اما حق تصرف مالکانه به صورت خرید و فروش تا قرن ۱۹ میلادی به زن داده نشد.

حقوق اقتصادی زن در قرن نوزدهم و بیستم

در سال ۱۸۷۰م متعاقب تحولات اساسی در قوانین کشورهای اروپایی در قوانین انگلستان نیز به زن حق قانونی داده شد تا به هر صورتی که می‌خواهد در اصل یا منافع اموال خود، به صورت مستقل تصرف و تصمیم‌گیری کند. تا این زمان زن برای باز کردن و داشتن حساب بانکی و کسب اعتبارات تجاری باید امضای شوهر را به‌عنوان ضامن دریافت می‌کرد. با استقلال وی، این قانون منسوخ و زن در معاملات و فعالیت‌های بانکی مستقل شد. با ایجاد تحولات در قوانین خانواده در اواسط و اواخر قرن بیستم و با افزایش سریع مشارکت در عرصه‌های اقتصادی، زنان استقلال مالی بیشتری پیدا کرده و وابستگی آنان از نظر اقتصادی به مردان کاهش یافت.

به‌طوری که در قانون خانواده مصوب ۱۹۷۳م از تکلیف قانونی مرد در تأمین نفقه زن سخنی به‌میان نیامده است، اما به‌رغم این وضعیت، زن می‌توانست در صورت استنکاف و امتناع مرد از تأمین مالی وی به دادگاه مراجعه و تقاضای نفقه مناسب برای خود و فرزندانش کند. دادگاه نیز در صورت «اثبات»، «امتناع» یا «سهل‌انگاری» زوج در تأمین نیازهای خانواده، با در نظر گرفتن شرایطی مانند: منابع مالی و میزان درآمد شوهر، ارزیابی نیازهای خانواده از قبیل اجاره خانه، مخارج تحصیل فرزندان، غذا، لباس و... وضع جسمی و روحی زن و همچنین ارزیابی سطح زندگی و میزان رفاه و امکانات مادی قبل از امتناع یا سهل‌انگاری مرد در تأمین نفقه، شوهر را به پرداخت مقرری ماهیانه به زن، ملزم می‌کرد. نتیجه آن که تا این زمان هنوز دادگاه در تعیین میزان نفقه به توانایی زن در کسب معیشت و میزان دارایی وی توجهی نداشته و مرد را در تأمین نیازهای خانواده مکلف می‌کند.

در اواخر قرن بیستم و با افزایش استقلال زنان که افزایش و شیوع طلاق را به‌دنبال داشت، نگرش قانونی نسبت به حقوق و تکالیف زن و مرد در خانواده نیز متحول شد، به‌طوری که مطابق قانون مصوب ۱۹۷۸م با درخواست زن نسبت به تأمین مالی خانواده (زن و فرزندان) از دادگاه، عواملی مانند شاغل بودن و میزان درآمد وی، میزان دارایی، اموال و مالکیت زن و همچنین کمک‌های مالی دولت از قبیل حق بیمه یا حق بازنشستگی، در صدور حکم دادگاه مورد توجه قرار می‌گرفت. در این برهه از زمان، دادگاه امتناع زن از اشتغال را با بهره‌مندی از صحت و توانایی جسمی بدون عذر موجه نمی‌پذیرد و به چنین زنی اجازه وابستگی مالی به مرد را نمی‌دهد. در ضمن در صورت وقوع طلاق بین زوجین و درخواست تأمین مالی زن از شوهر (برای خود و فرزندان) از طریق دادگاه، با عذر موجه، دادگاه در تعیین میزان نفقه عوامل ذیل را در نظر می‌گیرد:

وضعیت مالی و دارایی زن؛

وضعیت مالی و میزان درآمد مرد؛

ارزیابی مخارج همسر جدید و فرزندان (اگر مرد ازدواج مجدد کند)؛

سن همسر و وضع جسمی زن مطلقه و قابلیت‌وی برای اشتغال؛

مدت زندگی زوجین قبل از طلاق (هرچه زمان طولانی‌تر باشد، حق نفقه استقرار بیشتری پیدا می‌کند).

بنابراین اگر دادگاه با لحاظ امور فوق‌الذکر، احراز کند که طرفین پس از طلاق هر دو شاغل بوده و قادر به تأمین مالی خود (و فرزندان که معمولا تحت تکفل زن می‌باشند) هستند، نفقه‌ای به هیچ‌کدام تعلق نخواهد گرفت. تشخیص چنین وضعیتی با قاضی صادرکننده رأی است.

وضعیت اقتصادی زن طبق قانون جدید

قانون جدید در سال ۱۹۹۶م تصویب شد و تغییرات آن، متاثر از گزارش کمیسیون «قانون خانواده و مبانی طلاق» بود، این قانون انعکاسی از وضع فعلی زنان در جامعه انگلستان است. کم‌توجهی قانون جدید به وضع مالی و حقوقی زوجین در زمان زوجیت، به‌خصوص عدم تکلیف شوهر نسبت به تأمین مالی زن، از تحولات و ویژگی‌های چشمگیر و قابل توجه این قانون است. به‌نظر می‌رسد، هدف قانون‌گذار این است که تنظیم امور حقوقی و مالی زوجین در زمان زوجیت را به آنها واگذار کرده تا براساس توافق‌های خویش، نحوه تأمین هزینه‌های زندگی را تعیین کنند. قانون فعلی (در قسمت اول) با توجه به شیوع وسیع طلاق در جامعه، برای اولین بار در تاریخ قانون‌گذاری مربوط به خانواده، تمهیداتی درخصوص پیشگیری از وقوع طلاق از طریق ایجاد مراکز «مشاوره خانوادگی» و همچنین معاضدت‌هایی را جهت تخفیف آثار و عوارض زوجین اخلاقی و اقتصادی طلاق پیش‌بینی کرده است. قسمت اعظم قانون به تعیین وضع حقوقی و مالی زوجین پس از طلاق و جدایی می‌پردازد.